

نقل است که در روزگاری نه چندان دور، کاروانی از تجار به همراه مال التجاره فراوان به قصد تجارت راهی دیاری دوردست شد. در میانه راه حرامیان کمین کرده به قصد غارت اموال به کاروان یورش بردند. طولی نکشید که محافظان کاروان از پای درآمده یا تسلیم گشته و دزدان به جمع آوری اموال و اثاث از روی شتران مشغول شدند. حرامیان هرچه بود گرد آوردند از مسکوکات و جواهرات و امتعه و هر چه ارزشمند بود به زور ستاندند.

در بین اموال مسروقه یکی از حرامیان کیسه ای پر از سکه های زر یافت که بسیار مایه تعجب بود چه آنکه در داخل همان کیسه به همراه سکه های زر تکه کاغذی یافت که روی آن آیه ای از قرآن در مضمون دفع بلا نوشته شده بود. حرامی شادی کنان کیسه را به نزد سر دسته دزدان برد و تمسخر کنان اشارتی نیز به دعای دفع بلا نمود. رئیس دزدان چون واقعه بدید دستور داد صاحب کیسه را احضار کنند.

طولی نکشید که تاجری فلک زده مویه کنان به پای سر دسته حرامیان افتاد که آن کیسه از آن من بود و لعن و نفرین بسیار نثار عالم دینی نمود و همی گفت که من گول آن عالم را خوردم و تا آن لحظه معتقد بودم که دعای دفع بلا واقعا کارگر خواهد بود.

رئیس حرامیان اندکی به فکر فرو رفت سپس دستور داد کیسه زر را به صاحبش بر گردانند. یکی از حرامیان برآشفت که این چه تدبیری است و مگر ما قطاع الطریق نیستیم و چه رئیس دزدان پاسخ چنین داد: ای ابله، درست است که ما دزد مال مردم هستیم اما هرگز قرار نبود که دزد ایمان مردم باشیم.